



تکرار و عادت کردن طبیعی‌ترین اتفاق خلقت است. همه‌ی ما به از دست دادن عزیزانمان، به پریدگی رنگ گوشه‌ی مبل، به ترکیب چپس سرکه نمکی و حتی به ایرادهای موجود در فضای کار عادت می‌کنیم. چند سال سابقه‌ی تدریس دارید؟ ۲ سال؟ ۱۰ سال؟ ۲۵ سال؟ یادتان هست روزهای اول دلتان نمی‌خواست ریخت مدیر را وسط کلاس ببینید و یک نفر مدام زیر گوشتان از بایدونباید حرف بزند؟ چند بار از دست فضای کم کلافه شده‌اید و به دانش‌آموز حق داده‌اید از اینکه مداد بغل دست‌اش توی چشمش است ناراضی باشد؟ یادتان هست چقدر غر می‌زدید، اما درعین حال، وقتی به موفقیت کوچکی می‌رسیدید، دلتان شاد می‌شد؟ چه اتفاقی افتاده‌است که دیگر مثل روزهای اول نه شاد می‌شویم و نه حالمان از دیدن بدی‌ها بهم می‌خورد؟

**آناهیتا، رضا و جواد** سه معلم دهه هفتادی هستند که از این به بعد قرار است دانش‌آموزان خانم **مُفَخَّری**، آقای **اصغری** و **ابراهیمی** صدایشان کنند. فکر می‌کنید این سه نفر با چه تصویری سراغ این شغل آمده‌اند؟ چه اتفاق‌هایی برایشان می‌افتد؟ در برابر مشکلات چه واکنشی از خود نشان می‌دهند؟ مهم‌ترین ویژگی صفحه‌ی «**معلم صفر کیلومتر**» این است که خود ما هم جواب سؤال‌هایمان را نمی‌دانیم. می‌خواهیم تا آخر سال هر چند ماه یک‌بار سراغ این سه معلم برویم و حال خودشان و کلاسشان را بپرسیم و ببینیم بالاخره نظام آموزشی چه بلایی سر معلم تازه‌کار می‌آورد؟ شما زنده‌ترین پیشگوی جهانید؟ از الآن آخر مسیر را می‌دانید؟ اصلاً شاید نظام آموزشی حال این سه نفر را بهتر کرد! نمی‌دانیم. فعلاً هیچ جواب قطعی وجود ندارد. شماره‌های بعدی «**معلم صفر کیلومتر**» را دنبال کنید تا بالاخره همه‌چیز مشخص شود.

# معلم صفر کیلومتر

زهرا صنعتگران



رضا اصغری  
آموزگار کلاس چندپایه  
مدرسه شهید باهنر  
روستای خافتر



جواد ابراهیمی  
آموزگار پایه ی دوم ابتدایی  
مدرسه ۱۵ خرداد  
شهر گله دار



آناهیتا مفخمی  
عکس نداریم  
مدرسه هم مشخص نیست  
معلم چند پایه

**جواد:** با توجه به تغییرات اخلاقی جامعه، سردرگم. به نظرم بچه‌های جدید بی‌پروا تر و غیرقابل کنترل تر شده‌اند. نظام آموزشی تغییر کرده است. نوع تربیت خود ما هم با گذشته متفاوت است. نه ما بلدیم زبانی جذبه داشته باشیم، نه بچه‌ها حرف‌شنوی دارند و نه مادر پدرها اجازه‌ی گفتن بالای چشمت ابروست را به معلم می‌دهند.

### آنها چه شیوه‌ی رفتاری را برای برخورد با بچه‌ها انتخاب کردند؟

**جواد:** سعی کردم به روان‌شناسی مسلط شوم. اوایل باید مقتدر هم باشم. چند تا معلم دیدم که کلاسشان فقط زمانی که خودشان سر کلاس بودند آرام بود. پرسیدم چطور؟ گفتند همه‌چیز به هفته‌ی اول بستگی دارد!

به نظرم باید همان هفته‌های اول تکلیفمان را با اخلاق و علاقه‌ها و نظرگاه‌های دانش‌آموزان مشخص کنیم. این‌طوری لااقل اگر بچه‌ای مشکلی داشت و آن‌طور که من گفته بودم رفتار نکرد درک می‌کنم که مثلاً فلان مشکل را داشته است. جدای از این‌ها شاید به دلیل اینکه خودم در مدرسه‌ی نمونه دولتی درس خوانده‌ام، تأثیر مستقیم آزمایش و کار گروهی را به‌عینه دیده‌ام. من حتماً روی این دو مورد وقت بیشتری خواهم گذاشت.

**رضا:** دلم می‌خواهد آموزش‌م بیشتر تصویرمحور باشد. ارتباط با والدین را حفظ کنم و با بچه‌ها تا حد امکان صمیمی شوم. دوست دارم با کمک هم، هرطور که دوست دارند، کلاس را بگردانیم. دکور را باهم تغییر بدهیم و ماه تولدشان را بدانم. رفتارم را مطابق ویژگی‌های شخصیتی هر بچه تنظیم کنم و کارهایی از این دست.

**آناهیتا:** هنوز مشخص نیست قرار است در چه شهری و معلم چه پایه‌ای باشم. زمان دانشگاه اصول خوبی یاد گرفتم که

### چرا معلم شدید؟

**آناهیتا:** من معلم شدم، چون موقعیت اینکه سراغ شغل دیگری بروم را نداشتم. هم‌زمان با رشته‌ی علوم تربیتی، رتبه‌ی مهندسی دانشگاه شیراز را آوردم، اما پدرم با شغل‌های دیگر مخالفت کرد و بعد از آن سر از دانشگاه فرهنگیان در آوردم. فکر کنم مهم‌ترین دلیل انتخاب این شغل، لااقل برای من، همین بود!

**جواد:** من درس خواندن در رشته‌ای را که امنیت شغلی داشت مهم می‌دانستم. البته در دوران مدرسه معلمی داشتم که واقعاً مسیر زندگی‌ام را تغییر داد. به‌جز تضمین موقعیت شغلی، حس تأثیرگذار بودن باعث شد به این سمت کشیده شوم. **رضا:** اولین نشانه‌های معلم شدن من هم برمی‌گردد به دوران مدرسه؛ زمانی که درس‌ها را برای دیگران توضیح می‌دادم و بعضی‌ها خیلی خوب، حتی بهتر از وقتی معلم درس می‌داد، متوجه می‌شدند. فکر می‌کنم در نهایت همان تعریف و تمجیدها باعث شد به این سمت بیایم.

### این معلم‌های دهه‌ی هفتادی، قبل از شروع سال تحصیلی، بزرگ‌ترین ترسشان چیست؟

**رضا:** کلاس ما چندپایه است. مطمئن نیستم دانش‌آموزان قبولم کنند. نمی‌دانم با فرهنگ‌های متفاوت به چه مشکلاتی برمی‌خوریم. والدین نسبت به نیروی تازه‌کار کم اعتمادند، اما از طرف دیگر، با همه‌ی بی‌تجربگی ما و امکانات کم روستا، جدیدترین متدهای آموزشی را می‌خواهند! **آناهیتا:** نمی‌دانم رابطه‌ام با دانش‌آموزان را در چه حدی نگه‌دارم؟ از اینکه خشک باشم می‌ترسم، اما درباره‌ی اینکه وابستگی‌های عجیب غریب بین معلم و دانش‌آموز به‌وجود می‌آید هم زیاد شنیده‌ام. دلم نمی‌خواهد خیلی با بچه‌ها صمیمی بشوم و بچه‌ها از سر و کولم بالا بروند.

اگر بتوانم همان‌ها را هم پیاده کنم، به نظر موفق بوده‌ام. اما بیشترین تأکید و تلاشم احتمالاً در زمینه‌ی کار گروهی خواهد بود. از لحاظ روان‌شناختی هم نباید زیادی بزرگ باشم. زمان بچگی ما همیشه معلم‌ها غیرقابل‌دسترس و عجیب‌غریب بودند. ما باور نمی‌کردیم معلم دامن بیوشد، با شوهرش بخندد و قربان صدقه‌ی یک گربه برود. روز اول با خودم یک عکس از زمان بچگی‌ام می‌برم. این طوری بچه‌ها باور می‌کنند که آدمم!

### چند درصد به عملی شدن ایده‌هایشان امیدوارند؟

**آناهیتا:** حدود ۶۰ درصد. تصور می‌کنم به نسبت تلاش خودم تا عملی شدن رؤیایها فاصله‌ی چندانی نداشته باشم. اما به‌رحال همیشه همه‌چیز مطابق تصور ما پیش نمی‌رود...

**رضا:** ۵۰ درصد. باید وارد کار بشوم تا نقاط قوت و ضعف برنامه خود را نشان دهند. فعلاً همه‌چیز پنجاه پنجاه است.

**جواد:** اگر سیستم آموزشی آمل و آرزوهایم را خراب نکند، شاید ۵۰ درصد قادر باشم رؤیایهای خودم را عملی کنم.

### هر کدام از این سه نفر کدام ویژگی بارز شخصیتی را دارند؟ واکنش بچه‌ها به این ویژگی چه خواهد بود؟

**جواد:** از لحاظ اخلاقی صبورم. بعید می‌دانم در منطقه‌ی خودم با مشکلی مواجه شوم. اینجا بچه‌ها و معلم از قبل باهم آشنا هستند. فرهنگ‌ها شبیه است. توقع بچه‌های شهری را ندارند و از طرف دیگر، چون دسترسی به دنیای دیجیتال و امکانات شهرنشین‌ها را نداشته‌اند، هنوز معلم می‌تواند نفوذ داشته باشد. اما در رابطه با والدین، شاید خجالتی بودیم کار دستم بدهد!

**آناهیتا:** از الان خودم را برای رفتن

به روستا آماده کرده‌ام. تصمیم گرفته‌ام انعطاف‌پذیر باشم و واقعاً همیشه این ویژگی را داشته‌ام. اما انتقادپذیر نیستم. فکر کنم اگر کسی به شیوه‌ی تدریسم ایراد بگیرد، آن روی خودم را نشان بدهم.

**رضا:** کمی سخت‌گیرم. بعید نیست ارتباط گرفتن با من، لااقل در روزهای اول، برای بچه‌ها سخت باشد. فکر کردم برایشان شیرینی ببرم. با یک سری چیزهای کوچک خوشی ایجاد کنم و کاری کنم تا سخت‌گیر بودنم خیلی به چشمشان نیاید.

### آن‌ها اولین دادشان را چه زمانی و سر چه قضیه‌ای خواهند زد؟

**رضا:** فکر کنم همان هفته‌ی اول. لابد به این دلیل که بچه‌ها زیاد شلوغ می‌کنند.

**جواد:** مطمئناً سر مسائل درسی داد نمی‌زنم. شاید به خاطر دروغ یا مسائل اخلاقی. از نظر زمانی هم احتمالاً هفته‌های سوم یا چهارم. چون هفته‌ی اول هفته‌ی قرارومدارهایمان است. هفته‌ی دوم تازه کار به تکلیف دادن می‌رسد. از هفته‌ی سوم هم دروغ‌ها شروع می‌شوند!

**آناهیتا:** فکر کنم بعد از سه چهار ماه و وقتی مطمئن شوم یک دانش‌آموز قصد لجبازی دارد. یا وقتی به شناخت نسبتاً خوبی از بچه‌ها برسم و از نظر اخلاقی باهم به مشکل برخوریم.

### میانگین داد بر دقیقه‌ی این معلمان جوان

**جواد:** در دقیقه نیست، یک‌بار در روز!

**آناهیتا:** اوایل هیچ، اما از بعد از ماه چهارم، احتمالاً روزانه سه چهار بار.

**رضا:** واقعاً از بی‌اعتماد شدن بچه‌ها می‌ترسم. هنوز خاطره تبعیض دوران مدرسه را یادم نرفته است. شاید داد بزنم، اما لااقل الان می‌خواهم امیدوارانه جواب این سؤال را بدهم.

### چقدر زندگی شخصی هر کدام بر تدریستان تأثیر خواهد گذاشت؟ چطور این وضعیت را مدیریت می‌کنند؟

**آناهیتا:** واقعاً یکی از ترس‌های دیگری که دارم همین است. مگر آدم چقدر حوصله دارد؟ غصه و درد و بدبختی سراغت بیاید، بعد با بچه‌های مردم هم سروکار داشته باشی! معلمی کار شرکت نیست. بچه‌ها یادشان نمی‌رود بی‌خودی به آن‌ها گیر داده بودی، الکی حساس شده بودی، می‌شد ببخشی و نبخشیدی یا مثلاً دیروز فلانی هم همان کار را کرده بود، اما سر او داد نزدی و سر این یکی زدی! احتمالاً باید منتظر بمانم تا حالم بهتر شود و بعد بروم سر کلاس. اگر هم امکان صبر کردن نبود که با یک کار سبک سرگرمشان می‌کنم به اندازه‌ای که مغزم ریکواری شود و کاری به کارم نداشته باشند.

**جواد:** شاید تا ۴۰-۵۰ درصد زندگی شخصی من مستقیم بر رفتارم در زمان تدریس اثر بگذارد. چون زمانی را که قرار است در خانه برای کارهای مدرسه بگذارم از دست می‌دهم. سر کلاس هم لابد بدخلق و عصبانی می‌شوم و به بچه‌ها توجهی نمی‌کنم. واقعیتش، برای مدیریت این حال بد، فعلاً برنامه‌های نریخته‌ام. باید در موقعیت قرار بگیرم.

**رضا:** بسته به نوع مشکلی که برای خودم پیش می‌آید و بسته به بزرگی یا کوچکی بودنش، ممکن است در کل معلمی را ول کنم یا فقط یکی دو ساعت حالم خوب نباشد. احتمالاً بچه‌ها مجبورند یک روز اخم و تخم را ببینند و فردایش از دلشان دریاورم، اما ممکن است بدخلقی من، نسبت به درس و مدرسه و معلم و همه‌چیز بدبینشان کند. سعی می‌کنم آن روزهای به‌خصوص سر کلاس نرم و یک نفر دیگر را به جای خودم بفرستم. یا اینکه برنامه‌ی کلاس را جابه‌جا کنم و به کاری مثل نقاشی یا بازی و... بپردازم.